



# روشنفکر دینی باید گردد

احمد صدیقی

**های مسأله دار روشنفکران دینی**

اولین انتقاد از روشنفکران دینی (که نوعی نقد دین هم هست) از تقسیم بندی نوع روشنفکر به دو طایفه دینی ولایتیک شروع می شود. این هم از آن تقسیم های به ظاهر معصوم و بدیهی ولی بی فایده است که در قسمت دوم این نوشتار به آن خواهیم پرداخت ولی فعلاً می پذیریم. به هر حال یک عده که دوست دارند هویت خود را با لائیسیته تعریف کنند، می گویند: هر چه بر سر ما آمده از اول انقلاب تا همین دو دقیقه پیش، تقصیر روشنفکران دینی است. وگرنه ما که از اول گفته بودیم با دین دموکراسی و سرمایه داری و حقوق بشر و جامعه مدنی درست نمی شود. اما به حرفمان گوش نکردند. بعد از آن هم هر چه روشنفکر دینی هست قدماً یا قلمباً یا قلباً با جمهوری اسلامی زیر میز آراوی میز، عمداً یا سهواً ساخت و ساخت کرده است پس بنا بر این توتالیتر است و تا نباید رسماً پیش ما و معذرت نخواهد با او قهریم. واقعیت اما این است که این تقسیم بندی نعل وارونه زدن است. نه این درست است که دعوی از اول انقلاب سردین و بی دینی بوده و نه اینکه آنها (جز چند تن استثنایی) از اول گفته باشند دین بد است چون با دموکراسی بورژوازی نمی سازد.

این حرف ها را الان می زنند - همانطور که حالا روشنفکران دینی هم می گویند و دست همه شان هم درد نکند که ماهی را هر وقت از آب بگیرند تازه است - ولی باور نکنید که از اوایل انقلاب قاطبه روشنفکران لائیک به جمهوری اسلامی می پریدند که «مرد حسابی چرا این سرهنگ های شاه را اعدام کردی یا چرا گروگان می گیری! اینها با حقوق بشر و دموکراسی جور در نمی آید.» برعکس

در آن اوایل انقلاب که بازار شعارهای حداکثری گرم بود یادم هست که کویچه و بازار پر بود از پیشنهادات دیوانو نویسان در مورد سرنوشت آن سعادت نگوئیخت - برای اطلاع نسل جدید، سعادت از اعضای مجاهدین خلق بود که متهم به جاسوسی شده بود. خلاصه بعضی می نوشتند آن خائن اعدام باید گردد و در کنارش می خواندی که نخیر! طرف «آزاد باید گردد.» تا اینکه یک روز خواندم ظریفی نوشته بود: «سعادت... باید گردد!» و خیال همه را راحت کرده بود. حالا صحبت روشنفکران دینی فلک زده است که، بعد از دولت خاتمی که جویش را پیش از همه آنها خوردند، درازشان کرده اند این وسط و هر کسی از راه می رسد یکی به این ... می زند. البته پرواضح است که به مقامات متافیزیکی زدن هزینه دارد و شاید به همین علت است که حمله به اسلام هم بازارش گرم است. باز هم به قول ظریفی (اگر این حرفا نبودند که از غصه دق می کردیم) زورشان به نایب امام زمان نمی رسد، به خودش حمله می کنند! بعد هم هر جاسخترانی می روی یا با هر مصاحبه گری رو به روی می شوی سؤال های پیرامون روشنفکران دینی فراوانند. این مقاله تلاشی تازه برای جمع بندی نظراتی است که این چند ساله اینجا و آنجا اظهار داشته ام. ولی چون بازار پنبه زنان از روشنفکران دینی گرم است اول بیاید سری به آن تیمچه بزنیم که به قول مسگران زنجان ما: «تولاما چکشدی.»

چطور حل می کردند؟ اصلاً در میان روشنفکران چپ حرف جامعه مدنی نبود و اگر بود «جامعه مدنی» (که در اصطلاح هگلی سمار کسی آن همان «جامعه بورژواست»<sup>۱)</sup> تا قبل از گفتن ضد کمونیستی روشنفکران اروپای شرقی فحش حساب می شد. درست است که روشنفکران دینی تازگی ها این پوستین را می پوشند و پزی دهند ولی یادمان نرود که چپی های سابق هم این پوستین را وارونه کرده می پوشند.

حلال همه شان باشد ولی گذشته خودمان را انکار نکنیم دیگر. من نمی گویم اسلاف فکری این سکولارهای امروز بی دین نبودند که بودند. حرف من این است که بی دینشان دموکراتیک و حقوق بشری نبود به قول شاعر: «دوغ و دوشاب هر دو شیرینند - کافر و کیش هر دو بی دینند!» اما بی دینی کجا و بی دینی کجا! در دین هم همین وضع هست به مصداق بحث «مذهب در برابر مذهب» مرحوم شریعتی. میان مادر ترسای قدیس و آقای جان اشکرافت (مدعی العموم بنیادگرای آمریکایی) که هر دو هم ادعای مسیحیت دارند تفاوت از زمین تا آسمان است. خلاصه کلام هم دینداری و هم بی دینی می توانند به شهادت هیچ جا نباشد. به شهادت همین تاریخ ربع قرن خودمان (لیبرال یا توتالیتر باشند. دعوی ما هم باید در عرصه تفاسیر اجتماعی و سیاسی باشد نه در میدان جنگ حیدری - نعمتی دینداری و سکولاریسم. البته باید گفت که روشنفکران دینی چون به مراتب به مراکز قدرت نزدیک تر بوده اند و تا آنجا که خود اهرم های قدرت را در دست داشته اند باید از خطاهای خود از ملت ایران معذرت بخواهند. ای کاش گروگانگیران دیروز و اصلاحگران امروز هم نیز شعار مقتضیات زمان را کنار بگذارند و خداوکیلی با مردم روراست درد دل کنند. ای کاش هر کس که زمانی با هر نیتی سرکوبگری کرده است دین نیز به نقیض خویش همت بگمارد. ولی، کسی بدکار عذر تقصیر به پیشگاه روشنفکران لائیک نیست چرا که اگر از اول انقلاب دور دست آنها هم بود ایران را لیبرال دموکراسی نمی یافتیم. مخلص کلام، گفتن لیبرال دموکراسی و حقوق بشر و جامعه مدنی برای اکثریت روشنفکران «چه دینی، چه لائیک و چه این گروه در حال رشد به اصطلاح «بریده» و معمولاً داغ کرده «سابقاً دینی و لاحقاً لائیک» تازه است. پس لطفاً کسی از رانندگان محترم تند نرود. دیالوگ لازم روشنفکران لائیک و مذهبی در مورد مسائل مشترک (حفظ حقوق مردم در برابر دولت، حفظ حیطه خصوصی از تفتیش، تقسیم واقعی قوا، استقلال واقعی قوه قضاییه، آزادی بیان و عقیده، حقوق بشر، زنان، کودکان و قس علیهذا...) هم به این بهانه ها نباید به تأخیر انداخت که این حرف های خوب را کی اول گفت و کی دوم.

ولی بعضی از لائیک های می گویند با آدم منخبط هم مگر دیالوگ می شود؟ می گویند اصلش روشنفکران دینی اشتباه با صره اند، هولنو گرام اند. مگر می شود آدم عاقل هم

همه این کارها را تقدیس می کردند و «بیش باد» هم می گفتند اگر کسی «لیبرال» را به عنوان فحش چارواداری نثار مهندس بازرگان می کرد، اگر هم بازرگان در بهشت زهرا اکتک می خوزد یا اگر دولتش به دست خط امام تعطیل می شد هورا هم می کشیدند که آبی شد، خوب شد! البته واضح و مبرهن است که این روزها توی سر هر انسان محترمی که می زنی از این صداهای حقوق بشر و جامعه مدنی و دموکراسی می کند و خوب هم هست که می کنی. ولی هیچکس تعزیه نخواند که ما همه از روز اول همینطور آکبند دموکرات و جامعه مدنی چی و حقوق بشری بودیم و این روشنفکران دینی باید بیایند از ما متولیان مدنیت و مدرنیته لیبرال معذرت بخواهند. نه جان من، آن موقع هم اتفاقاً نزدیک ترین گروه روشنفکران به لیبرال دموکراسی همین روشنفکران دینی نهضت آزادی بودند و در مقابلشان سنگر مشترک قشریون بود و خیلی از این چپی های به اصطلاح لائیک، و اغلب این مدعیان لائیسیته امروز هم تا آنجای بلوک شرق زمین نخورد لیبرال دموکراسی را ارت پدر خود حساب نکردند. خیلی از اینها که الان توی بوق سکولاریسم می دمند آن وقت ترویت انقلاب می نواختند و از همه هم خارج تر و بلندتر می نواختند. حرفشان این نبود که دین بد است چون از آن دموکراسی در نمی آید. حرفشان این بود که دین به درد نمی خورد چون از آن انقلاب درست و حسابی در نمی آید. می گویند جامعه مدنی را روشنفکران دینی از آنها بلند کرده اند و این بحث فرادینی است؟ کجا، اینها برای جامعه مدنی سینه چاک می کردند؟ و اگر می کردند تناقض چنین دفاعی را با ناص مرحوم مارکس که آن را ترهات بورژوازی می خواند

می دانم که این حرف من می تواند گمراه کننده باشد. بحث من دفاع از تناقض یا افتخار به پارادوکس نیست، بلکه بیان این است که قبول واقع بینانه تناقضات و تضادها و پیشفرض های ساکت در نظامواره های فکری دینی (و غیر دینی) لازمه مطالعه تاریخ تفکر بشری است که خود چیزی نیست جز سیر تلاش نظامواره های فکری برای نیل به همگونی داخلی و رفع تناقض ها. نیل به نظام فکری منسجم (و حتی الامکان خالی از تناقض) از مختصات ذهن معنی ساز و نظام پرداز و نظم پرست بشوی است و صدر تا ذیل تاریخ روشنفکری هم تلاش برای حل این مشکلات است. تکامل درونی و تطابق بیرونی این-نظامواره های فکری نیز در گرو فرایند رفع تناقضات یا به عبارت دیگر جریان عقلانیت جوهری<sup>(۳)</sup> نظام های فکری است. ولی نکته اینجاست که نباید ذهن و عین را، میل را، یوتویپای فکری و نظام های موجود فکری را با هم اشتباه کرد. پس تناقض و تباین و تضاد فکری ای در جهان ذهنی روشنفکران دینی نه تنها آنها را از گردونه خارج نمی کند بلکه عضویت آنها را در کلوب روشنفکران بشری تسجیل و تأیید هم می کند. آنچه مذموم است تجاهل به این مسائل و گریز از مبارزه با آنهاست و نه صرف وجود آنها.

بحث به اینجا که می رسد برخی مدعیان لائسیسته خودشان را به کنار گود کشتی روشنفکران دینی و چالش های آنها می رسانند و اعلام می کنند که روشنفکران دینی اصلاً در این مبارزه با تناقضات درونی و چالش های بیرونی خود بازنده اند و زحمت بی خودی نکشند. چرا؟ چون «ذات اسلام» که آن را معلوم نیست بر چه اساسی بآیین سنتی و به شدت سیاسی شده موجود یکی فرض می کنند غیر قابل تغییر است. می گویند دین راستین همانا دین سنتی و تفسیر اصیل آن همان تفسیر رایج سیاسیون در رأس کار است و بس. اینجا دو فرض عجیب داریم. اول اینکه دین ذات ثابتی دارد و دوم اینکه اصل این دین ثابت همان است که می بینیم. در یکی از سخنرانی های اخیرشان آقای سروش در پاسخ به این نقد گفتند «حرفی از این آناکرونیکنر نشینده ام» و چه درست هم گفتند. این فرض نهاد آرام و ثابت دین حتی با مقدسات فلسفی مدرنیسم هم جور در نمی آید چه رسد به پسامدرنیسم. اگر دین به مقتضای زمان و مکان و طبقات اجتماعی که آن را مطابق منافع مادی و معنوی خود تفسیر می کنند عوض نمی شد پس جامعه شناسان دین از کجائان می خوردند؟ اگر بگویند این در جامعه شناسی مقبول است و نه در الهیات باز هم اشتباه کرده اند. اصلاً فرض «نقد اعلی»<sup>(۴)</sup> دین که منبای تطابق مسیحیت و یهودیت با چالش های روشنگری است بر اساس فهم سیال از وحی است. این فهم سیال از وحی پاسخی بود به نقد روشنگرانه از مذهب که با استفاده از قرآن علوم انسانی و علوم دقیق (لغت شناسی، باستان شناسی، کیهان شناسی، زمین شناسی و زیست شناسی) کتاب مقدس را به چالش گرفته بود. مثلاً فرانس روزنسوایک در «ستاره رستگاری» اش می گوید نفس وحی برای جا گرفتن در ظرف فهم بشری الزاماً در همان لحظه وحی (نه در نسل های آینده، که موضوع جامعه شناسی دین است) تغییر می کند. این اولین قدم در جاده دوری از فهم لیترالیستی (ترجمه کنیم به فهم

بشری هم هست. همه تمدن های بشر بر اساس نظام های فکری (حقوقی، اخلاقی، جهان شناسی، زیبایی شناسی، فلسفی، عرفانی، اجتماعی و غیره) بنا شده اند که ناظر بر حیطه های زندگی بشری (صیانت فردی و جمعی در برابر دشمن، ارضای یا تحدید و سرکوب غریزه جنسی، هنر، اقتصاد، دین، سیاست و غیره) هستند.<sup>(۵)</sup> علی رغم تلاش های بی وقفه روشنفکران در شش هزار سال تمدن بشری، هرگز هیچ نظامواره فکری نتوانسته همه این حیطه های حیات انسانی را بدون درزهای آشکار در تار و پود یک عقلانیت واحد بهم ببافد. آبر نظامواره های فکری انسانی هم همیشه با نظر پاک خطا پوشی به سهو و خطاها و تناقضات قلم عقلانیت خود نگریسته اند. حتی مدرنیته با همه ساخت های عقلانی خود و به دریا افکندن مذهب و قدس هم از این قاعده مستثنی نیست. کافی است که در این مورد به نقد پست مدرنیسم توجه کنیم. اگر به صرف یافتن هر پیشفرض گزاف یا تضاد و تناقضی دکان تفکر را می بستیم باید با ظهور پسامدرنیسم هم فراتقل های<sup>(۶)</sup> دموکراسی و حقوق بشر را به دور می انداختیم. ولی چنین چالش هایی نه تنها موجب کساد بازار فکر نیستند بلکه مسبب رونق بازار تفکر بشری هم می توانند باشند. به عبارت دیگر نه تناقض در انحصار روشنفکری دینی است و نه به صرف یافتن تناقض باید نظام های فکری را ورشکسته اعلام کرد. البته متولیان متعصب هر نظام فکری چه مذهبی و چه غیر مذهبی منکر پیشفرض های غیر قابل اثبات و تضاد و تناقض های درونی و حتی لزوم تغییر برای تطبیق با قرآن نو و چالش های جدیداند. ولی بالاخره هر نظام فکری که بخواهد زنده بماند باید دیر یا زود به خانه تکانی بپردازد و روشنفکران هم که فراش خانه تفکراند باید همیشه کمر بسته آماده کار باشند.

خلاصه اصلاح و تغییر دائم لازمه هر نظام فکری متطور است و تناقض ها چه در پنهان و چه در آشکار هندله زن تکامل فکری اند.

روشنفکر باشد و هم دینی. پس بنابراین، نتیجه می گیریم که آنها از بیخ و بن محال عقلی اند. یا کم کم اش عقلشان حسابی پارسنگ برمی دارد. می گویند روشنفکری که سلوار پایش باشد باید لائیک باشد و فکر نمی کنند که روشنفکر لائیک یک مصداق محدود از پدیده روشنفکری است که جامعه شناسی تاریخی آن به تمدن های سومر و عکاد و بابل، به مصر باستان و چین عتیق بازمی گردد. مجسم کنید اگر ماکس وبر می خواست با این تعریف محدود جامعه شناسی تاریخی روشنفکرانش را بنویسد چه چیزی ته کاسه اش می ماند.<sup>(۷)</sup> روشنفکر یک پدیده جهانی همه تمدن های بشری است نه اینکه از عصر روشنگری فرانسه برخاسته باشد. روشنفکران مذهبی که منکر وجود روشنفکران لائیک نیستند. آنها هم بگذارند اینها زندگیشان را بکنند. مثل اینکه غصه بی کفایتی ها و حسرت فرصت های جزغاله شده این مملکت بستان نیست حالا سروش و کدیور، علوی تبار و جلایی پور ... باید هر صبح زود پا شوند و بعد از دوگانه ای به درگاه یگانه بنشینند سر جانماز در وجودشان هم شک کنند و ذکر «کاگیتو ارگو سووم»<sup>(۸)</sup> بگیرند. بعد می گویند روشنفکر ناب و لتری باید بود و گرنه با التقاطی بازی خانه فکر روشنفکران دینی از پای بست ویران است و بغداد فکرشان خراب. آخر چه کسی گفته، کجا نوشته که فقط روشنفکر لائیک روشنفکر است؟ چرا فقط لتری سر مشق ما باید باشد والا فلا؟ چرا مثلاً بنیانگذاران اولین و بزرگ ترین دموکراسی های جهان، جفرسن و گاندی حساب نیستند؟ و می گویند که روشنفکران دینی پیشفرض دارند پس بنابراین این نمی توانند روشنفکر باشند. من نمی گویم روشنفکران مذهبی هزار و یک پیشفرض و پسر فرض درست و غلط ندارند و نباید آنها را باد دهند تا نکند از کاهشان سوا شود. اینطور است و خدا پدر و مادر هر لائیکی را بیامرزد که بیاید این وسط فوت کند که کمک به تکامل تفکر در ایران کرده. نقد لائیک ها و گفتمان با لائیک ها هم بسیار

مغتنم است چون کک توی تبنان فکر روشنفکران مذهبی می اندازد که در دنیای خودشان و برای خودشان جرت و پرت نیافتند. ولی به علت پیشفرض داشتن منکر روشنفکران دینی نشوند که خانه همه ما نئین پیشفرض هاست و بازی هیچکداممان نباید این باشد. به قول مرحوم «هانس جرج گادامر» تنها پیشفرض خطرناک آن است که ما هیچ پیشفرضی نداریم. و به قول وطنی اش: پیشفرض فقط آن است که دشمنانمان دارند... تکبیراً آخر تفکر اجتماعی بی پیشفرض هم مگر می شود؟ اگر نشان دادند ما که دعوا نداریم، مشکل این است که کدام پیشفرض را باید پذیرفت و کدام را باید بر دیوار کوبید که له و لورده شود. نه اینکه آیا باید پیشفرض داشت یا نداشت.

از اینکه بگذری می گویند: روشنفکری دینی و مدرنیته تناقض دارند و با تناقض هم نمی شود زندگی کرد. من اصلاً منکر تباین و ناهمگونی بنیادین دین و مدرنیته نیستم. ولی این تنها تضاد و تناقض دنیا نیست و دنیا هم با این ناهمگونی ها به آخر نمی رسد. من می گویم اصلاً تناقض و پارادوکس نه تنها غیر قابل اجتناب است، بلکه موتور پیشرفت عقلانیت



«ملائق‌نویان» و بنیادگرایان از دین است. و این است معنی جمله معروف روزن‌سویگ که «آنچه بر حضرت موسی در طور سینا نازل شد وحی بود و مابقی، یعنی هر آنچه ما در تورات می‌بینیم تفسیر است.» اگر بپذیریم که زبان خانه وجود است این روشن‌تر می‌شود. مثلاً خدا به حضرت موسی می‌گوید برو به اسرائیلیان بگو جمع شوند. این دستور در زبان عبری که مجلای معنوی زندگی قبایل مردسالار یهود است به این صورت در می‌آید که «برو به مردان اسرائیل بگو گرد هم آیند.» از اینجا است که بحث سروش در مورد ذاتی و عرضی در دین را باید جدی گرفت. و برای آنها که می‌گویند همه مسلمانان بنا بر فهم ارتدوکس آنها از کیان قرآن بنیادگرایند باید در سری در تاریخ دعواهای معتزله و اشاعره تجویز کرد که بدانند قرن‌ها قبل از طلوع مدرنیته و وقتی الهیات مسیحی و یهودی خواب تشکیک زیان‌شناسانه در متون مقدس را هم نمی‌دیدند مسلمانان به چه اوج‌هایی در این زمینه‌ها رسیده بودند. من به انحطاط در تاریخ کلام و فقه اسلامی به شهادت علمایی از قبیل فضل‌الرحمن اذعان دارم. ولی می‌گویم آنچه مسلمانان یکبار کرده‌اند باز هم می‌توانند بکنند و این حرف بی‌ربطی است که دین به طور اعم و اسلام به طول‌انحصار پذیر و قابل تطابق با جهان مدرن و سازوکارهای اجتماعی و سیاسی آن نیست.

این سخن هم که این روزها شنیده می‌شود اشتباه محض است که می‌گویند اسلام نمی‌تواند غیر سیاسی شود چون، برعکس حضرت مسیح که گفت حکومت من از

**برای آنها که می‌گویند همه مسلمانان بنا بر فهم ارتدوکس آنها از کیان قرآن بنیادگرایند، باید در سری در تاریخ دعواهای معتزله و اشاعره تجویز کرد که بدانند قرن‌ها قبل از طلوع مدرنیته و وقتی الهیات مسیحی و یهودی خواب تشکیک زیان‌شناسانه در متون مقدس را هم نمی‌دیدند مسلمانان به چه اوج‌هایی در این زمینه‌ها رسیده بودند**

این جهان نیست، پیامبر اسلام حکومت تأسیس کرد. تفاوت بین اسلام و مسیحیت و یهودیت از این نظر که در ابتدای تأسیس، پیامبران تا چه حد خود را در امور روزمره سیاسی و حقوقی امت درگیر می‌کردند، ناشی از تفاوت‌های عرضی و تاریخی است نه اختلاف در دیدگاه‌های اصلی. برای حضرت مسیح دخالت در سیاست در فلسطین خلع سلاح شده و تحت اشغال رومیان اصلاً ممکن نبود، حتی بدون ادای یک کلام از تأسیس حکومت هم تمامی زندگی آن حضرت به فرار از عمال حکومت رومی و جاسوسان آنها گذشت و بالاخره هم به جرم تحریک به شورش و خرابکاری بازداشت و به روایت عهد جدید اعدام شد. از آن سو برای حضرت موسی یا حضرت محمد علیهماالسلام در دست نگرتن عنان همه امور جامعه از قانون تا خدمات اجتماعی و دفاع ممکن نبود. شاهد مثال هم این است که به محض اینکه مسیحیت امکان تشکیل دولت یافت همه آن روگرداندن‌ها از امور سیاسی و کار قیصر را به قیصر و انهادن‌ها یکشنبه فراموش شد.

امپراتور کنستانتین هم به یاری روحانیون چیره دستی چون «یوسی بیوس سزارایی»<sup>(۱)</sup> سنت سیاسی مسیحیت را اختراع و تئوکراسی بیزانسی را تأسیس کرد که هزار سال هم دوام آورد. هنوز هم که هنوز است یعنی چهارصد و پنجاه و یک سال بعد از سقوط قسطنطنیه در ۲۹ ماه مه یونانیان در کلیسایی که آخرین امپراتور بیزانسی (کنستانتین پالیولوگوس یا کنستانتین یازدهم) در آنجا تاجگذاری کرد

در شهر باستانی «مسترا» در حومه اسپارتای قدیم مراسمی برگزار می‌کنند که در آن مرز بین عذاراری ملی و احساسات دینی اگر نامرئی نباشد بسیار کم‌رنگ است. در روم غربی هم پاپ‌ها (به ویژه در قرون یازدهم و دوازدهم از گریگوری هشتم تا اینوسنت سوم) با اینکه باید از مشی غیر سیاسی پیامبرشان (که بسیاری از شرق شناسان و برخی از هم‌میهنان‌مان مرتب به ماتذکر می‌دهند) مطلع بوده باشند با خیال راحت و اقتدار تمام به حکومت و کشورگشایی و تاج‌بخشی و تاج‌ستانی مشغول بودند. با نص عهد جدید و سنت حضرت عیسی چه کردند؟ تاویل دیش دونیش! مثلاً پطر مقدس در عهد جدید صراحت دارد که مسیحیان باید از امپراتور خود اطاعت کنند. مانگولد لوتباخی<sup>(۲)</sup> اما در قرن یازدهم حاشیه می‌زند که فرض ناگفته قدیس این بوده که از امپراتوری که به کلیسا مؤمن باشد باید اطاعت کرد و نه هر امپراتوری و البته این پاپ‌هاست که حکم می‌کند کدام امپراتوری مطیع کلیسا است. برای توجیه حکومت واتیکان هم مدرکی جعل کردند که بر مبنای آن وقتی کنستانتین به روم شرقی می‌رفت حکومت روم غربی را به پاپ سیلستر هبه کرد.<sup>(۳)</sup> ادعایی که پس از قرن‌ها دروغ بودن آن امروزه بر تاریخدانان مسجل شده است. حتی مؤسسان پروتستانتریزم که همه هم و غمشان بازگشت به سنت مسیح و نفی بدعت‌های کلیسا بود از کتاب و سنت مسیحی به جدایی دین از دولت نرسیدند. جان کالوین (مؤسس کلیسای پریسبیتاریان امروز) هم در قرن شانزدهم در ژنو چنان حکومت مذهبی تشکیل داد که از کابل ملا محمد عمر در اجرای حدود دست کمی نمی‌آورد. میل به سکولاریسم در تمدن مسیحی نه به نص کتاب مقدس و نه به سنت غیر سیاسی حضرت عیسی بلکه به تجربه‌های تلخی مثل جنگ‌های مذهبی قرون شانزدهم و هفدهم (از قبیل جنگ‌های سی ساله) در قلب اروپا بازمی‌گردد.

به عبارت دیگر در اروپا هم مثل ایران خودمان ماشه اصلاح مذهبی را تجربه تاریخی درون دینی کشید. مبنای تسامح مذهبی و سکولاریسم غربی، بنابراین، نه ذات غیر سیاسی مسیحیت و نه پیشنهادات روشنگرانه فلاسفه لائیک بلکه به اصطلاح انگلیسی «مدرسه سربسته سنگ خوردن‌های سخت»<sup>(۴)</sup> بود. این مطالعات در تاریخ سیاسی ادیان برای شیفتگان کلی گویی‌های فلسفی و به قول اعراب «اصحاب مقاعد و تیره» بسیار مفید است. دوستان، مذاهب تغییر ماهیت می‌دهند. توجه کنید که در میان ادیان ابراهیمی آن مسیحیتی که در بدایت امر از همه کمتر سیاسی بود و از همه بیشتر تجربه سیاسی کرده، امروز علمدار جدایی دین و سیاست است. از آن سو مذهب شیعه که بنا بر تعریف دگم دوستان باید به پیروی پیامبر در پی تشکیل حکومت می‌بود چنان تفسیر غیر سیاسی از امامت ارائه می‌دهد که حتی فرض واجب نماز جمعه را که نص قرآن است از مؤمنین برمی‌دارد تا ناچار از شرکت در مراسمی که صیغه سیاسی دارد نشوند. بعد همین شیعه لااقل در خاطره نیمی از خوانندگان این مقاله با تئوری ولایت فقیه از این رو به آن رو می‌شود و این ربع قرن سیاسی خاطره آن هزار سال را چنان محو می‌کند که دوستان می‌گویند اسلام نمی‌شود غیر سیاسی باشد. یادشان می‌رود که در قسمت اعظمی از تاریخ همین شیعه اثنی عشری خودمان و تا همین بیست و پنج سال قبل می‌کردند و می‌شود!

خلاصه کلام باید به قاریان آیات یاس یادآوری کرد که اصلاح دین از سوی روشنفکران دینی اروپایی در پاسخ به تنش‌های درونی و چالش‌های لائیسته شکل گرفت و بسیار هم موفق بود. به تعبیر محمود صدوری (برادرم) در نقد مانیفست اکبر گنجی ادعای اصلاح ستیزان به اینکه اسلام اصلاح‌پذیر نیست مثل این است که کسی بعد از اختراع هواپیما به هزار و یک دلیل فیزیکی استدلال کند که پرواز اجسام سنگین تراز هوا محال است. باید گفت: بحث

اسکولاستیکی چرا؟ بیاید دهان اسب را باز کنیم. می‌گویم در ادیان یهود و مسیحیت اصلاح را کرده‌اند و شده است، حالا می‌گویند نمی‌شود! یعنی قرآن از عهد عتیق غیر عقلی‌تر یا ضد دموکرات‌تر است؟ پس دوستان لائیک اگر روشنفکران دینی را تشویق نمی‌کنند اقل از سر گود برخیزند و برای حریف که قهرمان ارتجاع و تصلب در دین است هورا نکنند. معلوم نیست این بزرگان چرا اصلاح دین را به ضرر خود می‌دانند و چرا از دین در این مملکت آن مترسک بنیادگرا را می‌خواهند؟ چرا برای اسلام همان کسوت پسا روشنگری را که در غرب همه کلیساها و کتیبه‌های غیر بنیادگرا به تن کرده‌اند نمی‌خواهند؟ چرا در همه زمینه‌ها پیشرفت می‌خواهند جز در زمینه تفکر دینی که کهنه‌اندیشی و جزمیت و حتی فاشیسم دینی را اصالت می‌بخشند و تقدیس می‌کنند؟

**ش‌های اصلاح گران دینی**

بحث را از مبانی مذکور در بالا شروع می‌کنیم که دست و پنجه نرم کردن با تناقض‌های بی‌پایان در نظام‌های فکری علت وجودی و کارکرد اصلی روشنفکران است. مثلاً در حیطه ادیان غربی (یهودیت، مسیحیت و اسلام) تنش بین وحی و عقل و به طور کلی منابع دوگانه الهام تمدن‌های غربی (آتن و اورشلیم) مسأله آفرین الهیات بوده است. سعی به حل چنین مشکلاتی در تکامل عقلانیت جوهری این حوزه‌های فکری دین ورزانه و فلسفی

- به تعبیر محمود صدوری
- در نقد مانیفست اکبر گنجی
- ادعای اصلاح ستیزان
- به اینکه اسلام اصلاح‌پذیر نیست
- مثل این است که
- کسی بعد از اختراع هواپیما
- به هزار و یک دلیل فیزیکی
- استدلال کند که
- پرواز اجسام سنگین‌تر از هوا
- محال است

مفید بوده بدون اینکه این تکامل در گرو حل نهایی چنین مشکلاتی باشد. این روزها هم در جوامع اسلامی مشکل دین و علم، دین و مردمسالاری، دین و اخلاق جنسی جدید (در این مورد به مقاله پر حرارت آقای مجید محمدی تحت عنوان ولایت روشنفکران دینی در سایت گویا رجوع کنید) و دین و روابط جدید اجتماعی مطرح است. اگر سنت روشنفکری دینی در جامعه‌ای زنده باشد می‌تواند در این راه‌های پر از ریزش و دست‌انداز تونل حفر کند، شمع بزند، پل درست کند، و به‌هم‌نگیر بسازد تا نظام فکری خود را با واقعیت‌های سرکش اجتماعی هماهنگ نماید.

انتظار حل عقلی همه مشکلات در این جهان از هر نظام فکری که باشد گراف است. اصلاح دینی همانطور که اشاره کردیم در یهودیت رفورم (به رهبری خاخام‌های آلمانی ابراهام گایگر و زکریا فرانکل)<sup>(۵)</sup> و در مسیحیت (به پیشروی نحله نقد اعلی به رهبری ولهاوزن)<sup>(۶)</sup> و دیگران که بعد از کسول دوم واتیکان حتی مورد قبول کلیسای کاتولیک هم قرار گرفت) در جهان واقع اتفاق افتاده است. رمز دوام ادیان ابراهیمی پس از چالش ویرانگر روشنگری در دو قرن اخیر غرب هم همین بوده است. ولی اگر نظام روشنفکری دینی متحجر باشد سعی می‌کند صورت‌مسأله را از راه تکفیر پاک کند و یا از آن به بهانه توطئه اندیشانه تهاجم فرهنگی بگریزد. اگر روشنفکران دینی محافظه‌کار در این مبارزه پیروز شوند به نفع هیچکس



سال‌های اخیر می‌تواند برای اصلاح گران کاملاً بی‌معنی باشد؟ اصلاح مذهبی باید هرمنیوتیک ساده‌انگارانه بازگشت به اسلام اصیل را رها کرده به احیای عرفان و بازسازی هنرمندانه (چون علاقه‌مندان به هنر به مراتب ارزش این سنت‌ها را بیشتر از اصلاح‌گران دینی شناخته‌اند) سنت‌های موجود ببیند و نه اینکه در نفی خشک اندیشانه آنها یا مدرنیسم تقدس‌زدا و وهابیگری و سلفیگری بنیادگرا همصدا شود.

این را که گفتیم، علی‌الله، به پیروی از اصل دلیری در اصلاح مذهبی این را هم بگویم: اصلاحات مذهبی همیشه تمایلی افراطی به برکشیدن مکتب بر معمم داشته است. شعار، شعار نفی روحانیت و اسلام بدون آخوند بوده است. هر چند این تمایل به علت برخورد متصلب و سنگرای روحانیون حوزه‌ای با مدرنیته و طبقات باسواد شهرنشین در قرن بیستم قابل فهم است باید گفت که اصلاح‌گران در این راه آخوندستیزی به افراط رفته‌اند. به صراحت بگویم: شعار واقع‌بینانه اصلاحات باید شعار نسل‌جدیدی از آخوند اصلاح طلب باشد نه اسلام بی‌آخوند. می‌دانم که بحثی از این صعب‌الهمضم تر برای

حاصل نشده است. همانطور که بحث من در پذیرش درست سنت‌های کنونی به نحو موجود نبود بلکه سخن از بازسازی آن بود در مورد «روحانیت» هم همین پیشنهاد را دارم. به حوزه‌های کنونی و فرآورده‌های روشنفکری آنها فکر نکنیم. بلکه در فکر این باشیم که فلک را سقف بشکافیم و حوزه‌ای نو در اندازیم و نسلی نو از متخصصان در فقه و کلام جدید و مکالمه بین ادیان تربیت کنیم که اداره مساجد فردا (در درون مرزها و در بیرون آنها) را در جامعه‌ای متکثر و مدرن و مردمسالار عهده‌دار شوند.

در این میان باید با دینداران سنتی هم که اقلیت قابل توجهی را در ایران تشکیل می‌دهند نیز سخنی داشت. آنها هم نباید به خون اصلاح‌گران تشنه باشند و با آنها با چوب تکفیر معامله کنند. هر چند اسلام اصلاح‌گرایان به ذاتی آنها ممکن است بی‌نمک بیاید باید پذیرند که اکثریت مردم ایران تشنه تفسیرهای جدیدی از اسلامند. اینکه گفتیم جامعه ما هنوز دیندار است به معنی هیچگونه گارانتی نیست. دین‌ورزان باید بدانند که ایران هم مثل اروپا می‌تواند به راه بی‌دینی برود و به همان دلایلی که اروپا رفت؛ سوءاستفاده سیاسی از دین. اگر دینداران به موقع نجبنند و

شریعتمدار ارتدکس تا اصلاحی و محافظه کار در همزیستی مکمل یکدیگر بوده‌اند. در مسیحیت هم این وضع الاکلنگی بین اصلاح، سنت و بنیادگرایی برقرار است. در آمریکا که در آن بنیادگرایان بعد از شکست معنوی در محاکمه معروف به اسکویس با «محاکمه میمون» (که در آن در سال ۱۹۲۵ قانون منع تدریس علم تکامل در ایالت تنسی به چالش گرفته شد) ناچار گوشه‌انزوا گزیده بودند در ربع قرن اخیر باز به صحنه رقابت‌های اجتماعی و سیاسی بازگشته‌اند. این بحث نه تنها برای دین‌ورزان سنتی بلکه برای روشنفکران لائیک نیز باید عبرت‌آموز باشد. لائیسیتیه راه بی‌برگشتی نیست. نگاه کنید به آنچه در پنجاه سال گذشته در آمریکا اتفاق افتاد. وقتی آمریکا جنگ جهانی دوم را برد اصلاً حرف خدا نبود. ولی آیا امروز هم چالش‌های نظامی آمریکا عاری از صبغه مذهبی است؟ آیا ممکن است کسی که عقاید لائیک دارد حتی به ریاست جمهوری در آمریکا فکر کند؟ وقتی سقط جنین در آمریکا قانونی می‌شد چه کسی فکر می‌کرد که سی سال بعد آن قانون این همه در معرض خطر لغو شدن باشد؟

نقدها

نه لائیسیتیه سرنوشت سنگین‌شده ماست و نه اصلاح دینی و نه دین سنتی. ولی در میان امکانات عینی<sup>(۸)</sup> برای آینده ایران یکی هم تصویر دلپذیری است که من برای تحقق آن دعا می‌کنم و امیدوارم که همه روشنفکران از اصلاح‌گرا و لائیک هم برای واقع شدن آن بکوشند. در این نقاشی زیبا، ایرانیان روشنفکر از همه ادیان و با همه تمایلات فوق با همیاری و گفت‌وگو و با توافق بر سازوکارهای دموکراتیک و در چارچوب جامعه‌ای سکولار با تسامح و بدون میل به هژمونی، حذف یا تحقیر دیگران برای ایرانی متمدنی و مدرن و آباد و مردمسالار می‌کوشند.

منابع

- ۱-Bürgerliche Gesellschaft
- ۲- دوستان رجوع فرمایند به کتاب این حقیر در این مورد Max Weber's sociology of intellectuals, New York/oxford Oxford University Press, 1992-94
- ۳- Cogito ergo sum: عبارت آقای دکارت بود که می‌اندیشم پس هستم.
- ۴- رجوع فرمایید به کتاب اینجناب: مفهوم تمدن و لزوم احیای آن در علوم اجتماعی، انتشارات هرمس، ۱۳۸۰، صص ۳۷-۲۸
- ۵-Grand narratives
- ۶- Substantive Rationalization
- ۷- Higher Criticism
- ۸- Franz Rosens weigz.
- ۹- Eusebius of caesarea
- ۱۰-Manegold of Lautenbach
- ۱۱- Donation of Constantine
- ۱۲- School of hard knocks
- ۱۳- Abraham Geiger, Zechariahs Frankel
- ۱۴- Julius willhausen
- ۱۵- به قول ماکس وبر Religious needs
- ۱۶- از آن جمله‌اند کارکردهای تشریفاتی در مراسم گذار از تولد تا ازدواج و مرگ و کارکرد مشاوره‌ای در سختی‌های زندگی و کارکرد اجتماعی و مذهبی صرف در فستیوال‌های سنوایی و کارکرد حمل جنبه‌های عقلی و فراعقلی (میتوس و لوگوس) مذهب.
- ۱۷-Laity
- ۱۸- Objective possibilities.



اصلاح دینی استخوانداری را تحویل نسل جوان ندهند ممکن است آنها را از دست بدهند. اما دینداران سنتی بدانند که اسلام اصلاح‌گرا هرگز جا را برای اسلام سنتی تنگ نخواهد کرد. باز هم به تجربه اروپا و آمریکا بنگرید که دین اصلاح‌گرا راه خود را باز کرد ولی این به خرج دین سنتی و بنیادگرا نبود. در کنار یهودیان اصلاح‌گرا و لائیک‌های دو آتشه «خاسینده» و شریعتمدارن ارتدکس که حتی یکی از ششصد و سیزده واجب شرع یهود را هم از دست نمی‌نهند، در قلب اروپا و آمریکا به حیات خود ادامه داده‌اند. و چه بسا که اسلاف آن اصلاح‌گران دو آتشه‌ای که هیچ‌گونه سنتی‌گرایی را بر نمی‌تافتند از دین اصلاحی به دین سنتی و بنیادگرا باز می‌گردند. در واقع خود دین اصلاح شده هم، هر چند با بنیادگرایی میانه‌ای ندارد در طول قرن اخیر بیشتر با سنت آشتی کرده است. آن یهودیان اصلاح‌گرای که به نام مبارزه با خرافات و مناسک ستیزی هفتاد سال پیش وجوب شیکلا به سر گذاشتن و گرداندن تورات در کنیسه را از خود برداشتند و به اصطلاح مدرن شدند در سال‌های اخیر متوجه شده‌اند که مؤمنانی که به کنیسه می‌آیند از این قبیل مناسک استقبال می‌کنند و لذا کم‌کم این اعمال دوباره در کنیسه‌های اصلاح‌گرا مشاهده می‌شوند. مطالعات جامعه‌شناختی نشان می‌دهد که ادعیه کنیسه‌های رفورم هم در دهه‌های اخیر به سمت سنت‌های قدیمی میل کرده است. در غرب انواع یهودیت از خاسید و

برخی از خوانندگان این مقاله وجود ندارد چرا که در ذهنشان بهترین آخوندها هم عدمشان شاید به ز وجود باشد. ولی بیایید احساسات خود را که ناشی از تجربه ایران است برای لحظه‌ای از ذهن بزداییم و به طور علمی و مقایسه‌ای به همه جوامع بشر نگاه کنیم. قبول خواهیم کرد که آخوند در هر جامعه‌ای که در آن مذهب وجود دارد (یعنی تمام جوامع شناخته شده بشری) کارکردهای تشریفاتی، مذهبی، مشاوره‌ای و تخصصی دارد.<sup>(۹)</sup> چطور می‌توان مدرن بود و جدایی حیطه‌های اجتماعی و تخصصی را در همه چیز خواست جز در دین؟ اگر به سنت پرستی روحانیت فکر می‌کنید این را هم ببینید که تاریخ اصلاح مذهبی در اسلام و در آن دو مذهب ابراهیمی دیگر (یهودیت و مسیحیت) که در آن روحانیت کم از اسلام ظلم و تحجر نورزیده، نشان می‌دهد که اصلاح جدی در دین و حتی اصلاحی که هدفش سکولاریسم و مدرنیسم و برکشیدن مکتب بر معمم بوده بدون آخوند صورت نگرفته است. در غرب سنت دنیسم و فدنسیسم و هاسکالای یهودی با روشنفکران دینی شروع شد ولی آیا بنیان رفورم واقعی مذهبی از قبیل لوتر، کالوین، زوینگلی، فرانکل، گایگر و وایس هم کلاهی بودند؟ آیا اکنون جامعه مذهبی ما بعد روشنگری غرب را مکتب‌ها<sup>(۱۰)</sup> اداره می‌کنند؟ همه جا رفورم مذهبی در گرو دیالوگ روشنفکران مذهبی و روحانیت بوده و از نفی متقابل چیزی جز جدل عقیم